

ظاهری آراسته، باطنی مغشوش

اشاره:

O حسین شیخ‌الاسلامی

علی‌اصغر سیدآبادی (متولد ۱۳۵۰ شمسی)، مانند سیدعلی کاشفی و چند تن دیگر از فعال‌ترین نویسندگان دوره جدید نقد و نظریه ادبیات کودک و نوجوان ایران است. وی که بیشترین مقالاتش در پژوهشنامه و کتاب ماه ادبیات کودک و نوجوان به چاپ رسیده، علاوه بر آن که هم‌چون هم‌نسلانش، دستی در نقد و نقادی آثار ادبی کودک و نوجوان دارد، سعی کرده به حوزه نظریه‌پردازی نیز وارد شود و در آن عرصه نیز به قلم‌فرسایی پرداخته است.

از آن جا که آن چه باعث می‌شود سیدآبادی، چونان چهره‌ای متفاوت در ادبیات کودک و نوجوان ما ظاهر شود، قسمت نظری آثار وی است، ما نیز در این مقاله بیشترین تمرکز را بر آن بخش خواهیم داشت و پس از نگاهی کوتاه و گذرا به نقدهای چاپ شده وی در حوزه ادبیات کودک و نوجوان، به آثار وی در حیطه نظریه‌پردازی خواهیم رسید و بررسی مفصل‌تری روی یک کتاب و دو مقاله مهم وی، یعنی کتاب «شعر در حاشیه» (۱۳۸۰، انتشارات ویژه نشر) و مقالات «ادبیات کودک متوسط» و «شناخت پیشینی از مخاطب» (پژوهشنامه، شماره ۲۵ و ۲۹)، پس از معرفی آن چه وی در این آثار عرضه کرده، انجام خواهیم داد.

(۱) نقد:

در حوزه نقد، می‌توان سیدآبادی را با چند ویژگی شناخت:

الف) پرهیز از جزمیت:

شاید بزرگ‌ترین ویژگی سیدآبادی در نقدهایش، احتراز چندباره و پیاپی وی از جزم‌گرایی است. اگر فقط نگاهی به نقدهای منتشر شده سیدآبادی بیندازید، عباراتی از این دست را زیاد خواهید دید: «در این نوع بحث‌ها نگارنده قائل به ارائه حرف آخر نبوده و...»^۱

ب) توصیف و تطبیق:

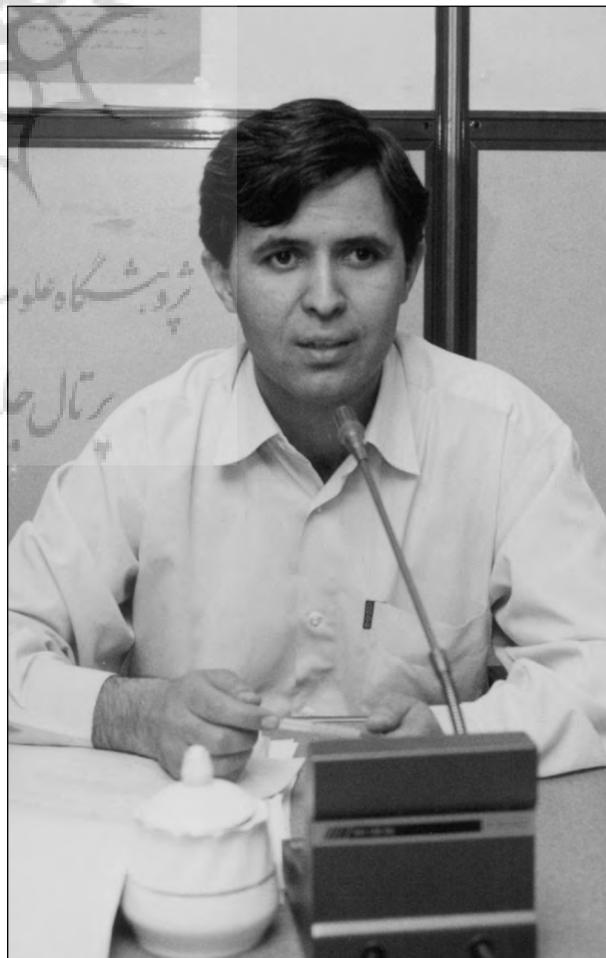
حجم قابل توجهی از نقدهای سیدآبادی، به توصیف ریزبینانه متون مورد نقد، اختصاص یافته است؛ یعنی بیش از آن که در باب کتاب سخن گفته شود، آن چه در کتاب آمده، با دقت بیشتر بازگویی می‌شود و سیدآبادی می‌کوشد دیدگاه نویسنده را در کتاب ارزیابی کند و با دیدگاه‌های موجود در جهان واقع بسنجد. برای مثال، می‌توان به نقدهای زیر اشاره کرد:

- **خداحافظ آقای سنت**، نقد کتاب خداحافظ آقای چیپس، کتاب ماه شماره ۱۹ - **گشودن گرهی به دندان که احتمال داشت به دست گشوده شود**، نقد کتابی از آقای شفیعی، کتاب ماه شماره ۱۸

- **حق داری بدانی زندگی تلخ است**، خیلی تلخ، کتاب ماه شماره ۱۹

- **دغدغه بیان تجربه‌های دینی**، نقد کتاب یک سبد تمشک، کتاب ماه شماره ۱۶
در این نقدها، سیدآبادی به نقد مؤلف نمی‌پردازد و می‌کوشد ابتدا تصویری از لایه‌های عمیق‌تر متن به دست دهد و سپس آن تصویر را نقد کند. به همین دلیل است که مثلاً در مقاله حق داری بدانی... می‌گوید: «در قرائتی که نویسنده از عدالت دارد... به ارتباط مستقیم علم و عدالت اشاره شده است. در حالی که به

آن چه پیش رو دارید، مقاله‌ای جدید از سری مقالات «نقد نقد» است که به آثار «علی‌اصغر سیدآبادی» اختصاص دارد. از آن جا که در حیطه نقد، وی تفاوت چندانی با دیگر هم‌نسلانش ندارد، ما قصد داریم در یک شماره از این مقالات، این طیف را به صورت کلی مورد بررسی قرار دهیم. از سوی دیگر، آن چه وی را از نظر تئوری ادبیات کودک، از دیگران جدا می‌سازد، دو مقاله منتشره در پژوهشنامه ادبیات کودک و نوجوان شماره ۲۵ و ۲۹ است. این مقاله را با تمرکز بر این دواثر سیدآبادی تنظیم کرده‌ایم. ضمن آن که نیم نگاهی هم به نقدهای وی (که چندان هم متعدد نیستند) و کتاب وی در مورد شعر نوجوان انداخته‌ایم. امیدوارم این مقاله، فتح بابی باشد برای آغاز دیالوگی درباره جایگاه و ماهیت ادبیات کودک و نوجوان.^۱



نظر نمی‌رسد پیشرفت علم، به طور مستقیم به عدالت بینجامد.»^۲
و یا در جایی دیگر: «چپیس نماد سنت است، او خود سنت است و این کتاب عرصه چالش‌های او با نوآوری‌های مدرن.»^۳

در واقع، روشی که سیدآبادی در نقد به کار می‌گیرد، آن چنان روش منحصر به فردی نیست و طیف قابل توجهی از منتقدان فعال در حوزه ادبیات کودک و نوجوان، از همین روش برای نقد کتاب‌های کودک و نوجوان سود می‌جویند. به همین علت، ما بررسی این روش را به مقاله دیگری موکول می‌کنیم که در آن، کلاً شیوه نقد این طیف مورد بررسی قرار می‌گیرد. ما به بررسی دو حوزه اصلی فعالیت‌های نظری سیدآبادی، یعنی نظریه شعر نوجوان و نظریه مخاطب‌شناسی ادبیات کودک و نوجوان، خواهیم پرداخت.

۲- نظریه:

الف) معرفی:

۱) ارتباط و مخاطب‌شناسی در ادبیات کودک:

مطالبی که سیدآبادی به این موضوع اختصاص می‌دهد، در دو مقاله ارائه شده است:

- ادبیات کودکان متوسط، پژوهشنامه، شماره ۲۵

- شناخت پیشینی از مخاطب کودک و نوجوان، پژوهشنامه، شماره ۲۹
در این دو مقاله که بنا بر گفته خود سیدآبادی در ادامه هم هستند، وی می‌کوشد تا فرآیند ارتباط در ادبیات کودک را بازشناسی و جایگاه مخاطب‌شناسی، کارکردها و توانایی‌هایش را استخراج کند. وی در مقاله ادبیات کودکان متوسط، بحث خود را با تفکیک میان دو رویکرد مختلف ادبیات کودک و نوجوان آغاز می‌کند، یک رویکرد که سیدآبادی به آن، عنوان رویکرد ادبی می‌دهد و رویکرد دیگر که عنوان رویکرد ارتباطی را به خود می‌بیند. وی مرز میان این دو را این‌گونه مشخص می‌سازد: «اگر کانون توجه‌مان را به مخاطب معطوف کنیم و عناصر دیگر را بر این اساس سامان دهیم، رویکردمان رویکرد ارتباطی خواهد بود و اگر کانون توجه مان متن باشد، رویکردمان رویکرد ادبی محض تلقی خواهد شد.» سپس وی با کمک گرفتن از الگوی ارتباطی دکتر محسنیان راد، سعی می‌کند ادبیات را در قالب نظریه‌ای ارتباطی بگنجانند و عاقبت به این نتیجه می‌رسد که ارتباط ادبی، می‌تواند صورت‌های جدیدی علاوه بر آن چه دکتر محسنیان‌راد در باب انواع موجود ارتباط فرض کرده، ایجاد کند و آن ایجاد معنی توسط گیرنده است. توضیح آن که در طراحی محسنیان‌راد، تنها مناسبات معنی دریافت شده با معنی فرستاده شده، مورد توجه قرار گرفته بود، اما سیدآبادی با یادآوری این نکته که «تفاوت اساسی میان ادبیات و ارتباط را در این خواهیم یافت که هدف اصلی ارتباط، ایجاد مشابهت معنی است. در حالی که تولید ادبیات، لزوماً با این هدف صورت نمی‌گیرد و چه بسا هیچ معنای مشابهی ایجاد نشود» (همان)، دو شکل دیگر نیز برای شکل ادبی ارتباط می‌سازد و عامل سومی را وارد این مناسبات می‌کند که آن، معناسازی توسط خود خواننده است که بر متن بار می‌شود. او البته این اشکال ارتباط را در حوزه ادبیات کودک، کار نمی‌داند و می‌نویسد: «از آن نظر، چنین متنی‌هایی متن‌های ادبیات کودک در چارچوب تعریف‌های ارتباط قابل تبیین است.»

پس از این نکته، او می‌کوشد مضار هر یک از این دو رویکرد را بازگو کند. ما صرفاً در حد اشاره، مضاری را که سیدآبادی برای هر رویکرد مطرح می‌کند، بازگو می‌کنیم:

مضار رویکرد ارتباطی به ادبیات کودک، از منظر سیدآبادی، عبارتند از:

۱) تهی شدن ادبیات از فردیت مؤلف: به این معنا که مؤلف ناچار است از قالب خود بیرون بیاید.

۲) تقلیل ادبیات به ابزار: ادبیات تبدیل به ابزار و وسیله می‌شود.

۳) تبدیل ادبیات کودک به ادبیات کودکان متوسط: چرا که اکثریت با کودکان متوسط است و به ناچار برای ارتباط‌گیری بیشتر، ادبیات به سمت اکثریت میل می‌کند.

اما مضار رویکرد ادبی محض نیز از نظر سیدآبادی، در موارد زیر خلاصه می‌شود:

۱) در هم ریختن مرز ادبیات کودک و نوجوان: چرا که نویسنده از قبل، مخاطبش را تعیین نمی‌کند و بدین ترتیب، اکثریت با متونی خواهد بود که برای کودکان غیرقابل استفاده و نامفهوم است.

۲) عدم استفاده از تمام ظرفیت‌های ادبیات: چرا که ما ادبیات کودک را در حد زیبایی‌شناسی نگاه می‌داریم و از باقی ظرفیت‌هایش استفاده نمی‌کنیم.

در مقاله دوم، سیدآبادی می‌کوشد با تکیه بر دیدگاه‌هایی که در مقاله پیشین مطرح کرده بود، خصوصاً رویکرد ارتباطی، وضعیت مخاطب‌شناسی در ادبیات کودک را مشخص سازد. وی در ابتدای مقاله، با کمک گرفتن از دو مفهوم بینامتنیت (به معنای رابطه بین متون مختلف و معنادار شدن هر یک از متون در این شبکه) و بینادهنیت (به معنای فضای مشترک میان دو یا چند ذهن در جهت ایجاد یا عدم ایجاد مفاهیم)، رویکرد ادبی به متون را متکی بر بینامتنیت و رویکرد ارتباطی را متکی بر بینادهنیت می‌داند. وی سپس با تأکید بر این نکته که «نباید برای نوشتن همه انواع ادبیات کودک و نوجوان، نسخه واحد پیچید» و «می‌توان گفت که شناخت پیشینی از مخاطب، با آثار غیرادبی هماهنگی بیشتری دارد» (پژوهشنامه، شماره ۲۹، ص ۳۱)، بحثش را با چند نکته پی می‌گیرد که در ادامه به صورت مختصر بازگو می‌کنیم (عبارات داخل گیومه از متن مقاله استخراج شده‌اند):

- «نخستین مرحله از شناخت مخاطب باید با تدقیق و تحدید مخاطب همراه باشد.»

- «شناخت مخاطب تنها محدود به شناخت ویژگی افراد مخاطب نیست، بلکه مخاطب در تعامل با متن شکل می‌گیرد و شناخت مخاطب، شناختی متنوع از متن و دریافت او از متن، بی‌معناست.»

- «شناخت مخاطب، فقط به معنی شناخت ویژگی‌های فردی مخاطب نیست، بلکه او باید در جغرافیای زیستش و در تعامل با عوامل و عناصر دیگر شناخته شود.»

- «در شناخت مخاطب کودک و نوجوان، باید علاوه بر شناخت عواملی چون کیفیت و میزان آشنایی مخاطب با متون دیگر، تلقی مخاطب از قالب متن، تلقی مخاطب از موضوع ارتباط... و شکاف بینامتنی ناشی از محدودیت‌های مخاطب نیز مورد توجه قرار گیرد. گفتنی است که به اعتقاد سیدآبادی، این شکاف بینامتنی، از این جا ناشی می‌شود که «کودکان و نوجوانان مخاطب هر متن، اگرچه ممکن است خیلی از متون ویژه خود را خوانده باشند، بی‌تردید از متون ویژه بزرگسال بی‌خبرند.»

او سپس تحت عنوان ویژگی‌های عام کودکان و نوجوانان، چند ویژگی عام را استخراج می‌کند که عبارتند از متحول بودن مفاهیم کودک و نوجوان در مناسبات مختلف زمانی و مکانی، گذرا بودن این

دو دوره؛ بدین معنا که هر کودک و نوجوانی به هر حال بزرگسال خواهد بود، محدودیت این مخاطبان (از این نکته آخر، سیدآبادی نتیجه می‌گیرد که رابطه میان مؤلف و مخاطب در ادبیات کودک، رابطه‌ای نامتقارن است) و بالاخره وجود واسطه‌هایی از قبیل معلم، پدر، مادر و... میان کودک و رسانه و نتیجه می‌گیرد: «به هر حال، شناخت مخاطب کودک و نوجوان، مستلزم شناسایی این واسطه‌ها و پیش‌بینی واکنش‌های آنان است.»

در پایان مقاله، سیدآبادی با تکیه بر آن چه گفته (و ما بازگو کردیم)، شناخت قطعی مخاطب کودک و نوجوان را افسانه‌ای بیش نمی‌داند و شناخت مکرر مخاطب را در این حیطه پیشنهاد می‌دهد. ضمن این که یادآوری می‌کند: «تجویز مخاطب‌شناسی مکرر نیز با دشواری‌هایی روبه‌روست». سیدآبادی نتیجه می‌گیرد: «برای حصول نتیجه‌ای مطمئن باید انتظارمان را از شناخت مخاطب قطعی کنیم... باید به این واقعیت تن دهیم که شناخت مخاطب، شناختی حداقلی است و شناخت حداکثری غیرممکن است.»

۲) شعر نوجوان و نقد کیانوش:

در کتاب «شعر در حاشیه»، چهار نوع مطلب دیده می‌شود: مطالب تاریخی (فصل دوم، سوم و چهارم)، نقد (فصل چهارم، ششم و اول) و بالاخره مطالب نظری (فصل چهارم و بخش اول). بررسی بخش‌های تاریخی این کتاب از حیثه اطلاعات نویسنده فراتر است و نقدهای موجود در این کتاب نیز از منظر ویژگی‌های تئوریک، تفاوتی با نقدهای منتشر شده سیدآبادی در مطبوعات ندارند. به همین دلیل، ما در این جا تنها از مباحث سیدآبادی درباره مفهوم شعر نوجوان (فصل اول) و هم‌چنین نقد وی بر کتاب نظری محمود کیانوش - شعر کودک در ایران - (فصل چهارم) سخن خواهیم گفت.

در فصل اول این کتاب، سیدآبادی اصالت مفهوم شعر نوجوان را به علت متغیر بودن مفهوم نوجوانی از یک سو و دوران گذار بودن نوجوانی از سوی دیگر، با تردیدهایی بزرگ روبه‌رو می‌بیند، اما سرانجام می‌نویسد: «در عین حال، این اظهار نظرها حکایت از تردیدهایی بزرگ دارد. با همه این تردیدها، باید به مفهوم شعر نوجوان اصالت داد.» (ص ۲۱)

او سپس دو معنای متفاوت از شعر نوجوان را مطرح می‌کند: نخست شعرهای مورد پسند نوجوانان و دیگری شعرهایی که با مخاطب از پیش تعیین شده، تولید شده‌اند. او معنای نخست را رد می‌کند و می‌نویسد: «در این صورت ما با یک واقعیت بیرونی روبه‌رو می‌شویم؛ شعرهایی که مورد پسند نوجوانان واقع می‌شود و ما آن را شعر نوجوان می‌گوییم. هر چند به این دلیل که این نام‌گذاری متکی به وجوه بیرونی است، به نظر نمی‌رسد ضروری باشد؛ هم چنان که برای شعرهای مورد پسند جوانان، میانسالان و... نامی خاص گذاشته نشده است.» (ص ۲۲)

وی شعر نوجوان در معنای دوم را هم منوط به مخاطب‌شناسی می‌داند و به

۷) محدودیت قالب

که دو مورد آخر را خود سیدآبادی، با توجه به اشاره‌ها و آثار کیانوش استخراج کرده و خود کیانوش تصریحی در این موارد نداشته است. اما نقدهایی را که سیدآبادی به این اصول وارد می‌کند می‌توان در بندهای زیر بازگو کرد:

۱) نقد به ضرورت قافیه و وزن: سیدآبادی با این استدلال که نه تمام شعرها (فارغ از پیش‌گزینی یا عدم پیش‌گزینی مخاطب) موزون و مقفی هستند و نه تمام آن چه کودک می‌شنود، موزون و مقفاست. او این ادعای کیانوش را صرفاً نوعی توصیه می‌داند که امروز دیگر کارا نیست.

۲) نقد به محدودیت زبان: اعتراض سیدآبادی به کیانوش، این گونه بیان می‌شود: «در این بخش، کیانوش منظور خود را از ساده بودن زبان، مقید ماندن به محدوده دایره واژگانی کودکان می‌داند که این مسئله، خود محل تردید است. آیا با توجه به تحولات رسانه‌ای، می‌توان فهرستی از واژگان را به عنوان واژگان پایه همه کودکان تدوین کرد؟» (ص ۹۷) و سپس به این نکته می‌پردازد که در تدوین این فهرست، باید تفاوت‌های فرهنگی - جغرافیایی و هم‌چنین تحولات زمانی لحاظ شود.

۳) نقد به مضامین شعر کودکان: سیدآبادی با توسل به رد «امکان شناخت مطلق مخاطب»، دست یافتن به مضامین مشترک برای شعر کودک را ناممکن می‌داند و می‌نویسد: «کیانوش راه دستیابی به مضامین شعر کودک را بازگشت به کودکی می‌داند. در چنین بازگشتی، فاصله زمانی بین کودکی شاعر و مخاطب و به تبع آن، تفاوت کودک امروز و دیروز، نادیده گرفته می‌شود.» (ص ۹۸)

۴) نقد به استفاده از قالب چارپاره.

۵) نقد به تهی شدن شاعر از فردیت: سیدآبادی می‌نویسد: «هنر و ادبیات، بدون دخالت عنصر شخصی، از نوآوری و ابداع خالی خواهد شد. حرکت ابداعی شعر همیشه بر یک منحنی مشخص خلافت سیر کرده و اساساً تجلی فردی داشته و نمایان‌گر فردیت آفرینندگان شعر بوده است.» (ص ۱۰۰، نقل قول از محمد مختاری)

وی به عنوان پایان بحث می‌نویسد: «شعرهایی که شاعران آن برای سرودن آن باید خود را کنار بگذارند، در گزینش موضوعات و زبان، به تجربه‌های عام و مشترک کودکان گردن نهند و همه کودکان را مخاطب قرار دهند، قطعاً به هم شبیه خواهد شد.» (ص ۱۰۰)

و بدین ترتیب، سیدآبادی نقد آرای کیانوش را به پایان می‌رساند.

۲) نقد و بررسی:

نیاز چندانی به ذکر این نکته نیست که مبنای نظریه‌های سیدآبادی در ادبیات کودک و نوجوان، دیدگاه‌هایش در باب مخاطب‌شناسی در این حیثه است. بنابراین، ما در بدو امر، این دیدگاه وی را مورد بررسی قرار می‌دهیم. در مرحله بعدی سعی می‌کنیم نشان دهیم، دو رویکردی که سیدآبادی در دو مقاله تئوریک به تصریح و در کتابش به تلویح از آن‌ها یاد می‌کند (رویکرد ارتباطی و رویکرد ادبی محض) تا چه حد موجه و منافع و مضاری که او برای این دو رویکرد برمی‌شمرد، منطبق بر واقعیت هستند و سرانجام هم بعضی تناقضات نظری وی را که در این دسته از آثار او نمود یافته، بازگو خواهیم کرد. اما پیش از شروع این مباحث، لازم است ویژگی تقریباً منحصر به فرد سیدآبادی را نیز متذکر شوم و آن، این نکته است که سیدآبادی در میان منتقدان و دست‌اندرکاران نظری ادبیات کودکان و نوجوانان، از معدود افرادی است که از یک سو چندان سازگاری‌ای با اطنان تطویل ندارد و از سوی دیگر، وحدت شخصیتی خود را حفظ کرده است. به بیان دیگر، باعث بسی خشنودی است که کسی که پشت نقدها، مقالات تئوریک و کتاب‌های منتشر شده به نام سیدآبادی، قابل تشخیص است، وحدت ویژگی دارد و این باعث می‌شود که سیدآبادی منتقد و نظریه‌پرداز، بهتر شناخته شود و آسان‌تر مورد نقد قرار گیرد.

خوشبختانه، تناقضات چندانی در آرا و آثار سیدآبادی نمی‌توان یافت. وی اگر چه مبانی کارش را چندان واضح و روشن و منطقی پی‌ریزی نکرده، به هر حال مشخص است که در آثارش از رویکردی واحد سود می‌برد و به همین دلیل، تناقض چندانی در نوشته‌های مختلفش دیده نمی‌شود

صورت خلاصه، مشکلات مخاطب‌شناسی را (منطبق با آن چه در مقالات مذکور ذکر کرده) بازگو می‌کند.

اما در فصل چهارم، سیدآبادی می‌کوشد با معرفی عناصر اصلی نظریه کیانوش در باب شعر کودک و نقد آن‌ها، تصویری تازه از یکی از بزرگ‌ترین چهره‌های تاریخ نوپای نظریه ادبیات کودک ایران ارائه کند. عناصر اصلی‌ای که سیدآبادی بازشناسی می‌کند، از این قرارند:

- ۱) به رسمیت شناختن دنیای کودک
- ۲) توجه به شعریت شعر
- ۳) ضرورت قافیه و محدودیت وزن
- ۴) محدودیت زبان
- ۵) محدودیت مضامین
- ۶) تهی شدن شعر از فردیت شاعر

(۱) مخاطب‌شناسی:

نظر سیدآبادی در باب مخاطب‌شناسی ادبیات کودک، بسیار مشخص و معین است. صورت استدلالی وی را می‌توان به این شکل خلاصه کرد: «از آن جا که مفهوم کودک و نوجوان، هم به علت متغیر بودن این مفهوم در مناسبات متفاوت جغرافیایی فرهنگی و زمانی و هم طیف وسیع و متنوع مصادیق عینی، مفهومی نمادین و مبهم است، نمی‌توان به مخاطب‌شناسی‌ای یک باره و قطعی روی آورد، بلکه باید مخاطب‌شناسی را نسبی دانست و به صورت مکرر انجام داد و هم چنین دایره مخاطبان را محدودتر کرد تا تقریباً به نتیجه‌ای مطلوب رسید.»

در نگاه اول، این استدلال کاملاً منطقی و موجه به نظر می‌رسد. چه کسی است که به مبهم و غیر معین بودن مفهوم کودک و خصوصاً نوجوان شک داشته باشد؟ اما با نگاهی عمیق‌تر، این استدلال از چند جهت زیر سؤال می‌رود و مورد شک و تردید قرار می‌گیرد:

(۱) نخست باید به این نکته اشاره کرد که جایگاه مخاطب‌شناسی چیست؟ آیا علم محسوب می‌شود یا آن که نوعی دانش و شناخت فردی و نسبی نویسنده یا تولیدکننده از مخاطب مورد نظر خویش است که اساساً ادعای علمی هم ندارد؟ اگر ما شق دوم را بپذیریم، آن گاه اساس بحث سیدآبادی، بدون تردید «سالیه به انتفاع موضوع» خواهد شد. بدین معنا که اگر مخاطب‌شناسی، از ابتدا ادعای علمی بودن نداشته باشد، آن گاه این نکته که مخاطب‌شناسی نمی‌تواند به شناختی یقینی دست پیدا کند، نه تنها نکته‌ای جدید و بدیع نیست، بلکه بسیار هم طبیعی و قابل انتظار است. اما از سوی دیگر، اگر مخاطب‌شناسی را علم بدانیم، ناچاریم آن را جزئی از جامعه‌شناسی بدانیم یا آن که آن را نوعی بین رشته‌ای میان جامعه‌شناسی و روان‌شناسی به شمار بیاوریم. بدین معنا که هر تولیدکننده یا مؤلفی که قصد ارائه اثری را دارد، برای این که شناخت بیشتری از مخاطبان‌ش داشته باشد، به جامعه‌شناسان یا روان‌شناسان مراجعه می‌کند و از آنان ویژگی‌ها، علایق و سلیقه‌های مخاطب خاص خود را (که می‌تواند کودک، بزرگسال، نوجوان در مفهوم عام‌شان باشد یا این که بزرگسالان مذکر ۲۴-۳۲ ساله فلان محله شرق تهران) بپرسد. حتی در این صورت هم با وجود این که دایره بحث از محدوده طرح شده در مقالات سیدآبادی بسیار فراتر می‌رود و به فلسفه جامعه‌شناسی کشیده می‌شود، باز هم نمی‌توان حرف سیدآبادی را تأیید کرد. چرایی این قضیه را در بند بعدی مورد بررسی قرار خواهیم داد.

(۲) اگر بپذیریم که مخاطب‌شناسی، در حوزه صلاحیت جامعه‌شناسی است، باز هم ایراد سیدآبادی رد نمی‌شود، بلکه صرفاً یک مرحله عقب‌تر می‌رود و به شیوه‌ای رادیکال، کل علم جامعه‌شناسی را به چالش می‌کشد. اما نظریه‌پردازان جامعه‌شناسی، جواب این سوال را در چنته دارند. آنان با توسل به آن که «رفتار توده» نامیده می‌شود، سعی می‌کنند از این مشکل رهایی یابند. شاید بحث با مثالی روشن‌تر شود. ما برای شناخت ویژگی‌های جمعیت خاصی، مثلاً نوجوانان ۱۴-۱۸ ساله تهران، دو راه پیش رو داریم؛ نخست آن که به صورت میدانی به سراغ آنان برویم و با پژوهش، برخی ویژگی‌های آنان را استخراج کنیم و دوم آن که به سراغ علم جامعه‌شناسی برویم و مناسبات این قشر را با ویژگی‌های کل جامعه استخراج کنیم. سپس با انطباق این مناسبات با شرایط امروز جامعه، به صورت نسبی (و البته با شیوه‌ای علمی) به ویژگی‌های این قشر پی ببریم. مثلاً ما در جامعه‌شناسی می‌خوانیم که توده نوجوانان، عموماً به ارزش‌ها و باورهای مسلط جامعه، با دید تردید می‌نگرد. اگر ما این اصل کلی را با شرایط جامعه خودمان منطبق کنیم، خواهیم دانست که مطالب دینی، اگر به شیوه درست و به صورتی که پاسخگوی تردیدهای نوجوانان باشد، ارائه شوند، می‌توانند مورد اقبال این قشر قرار گیرند. در حالی که همین اصل کلی، اگر در جامعه‌ای با شرایطی دیگر انطباق یابد، نتیجه‌ای دیگر خواهد داشت. البته، طبیعی است که همین اصول کلی هم یقینی نیستند و در طول تاریخ علم جامعه‌شناسی، تغییر و تحول می‌یابند. اما این اعتقاد که اصول کلی‌ای وجود دارند که می‌توانند مبنای فهم ما از اجتماع را بسازند و بدین ترتیب، به نوعی رفتار جامعه را تا حدودی پیش‌بینی‌پذیر

سازند، اصل اولیه و فلسفه وجودی جامعه‌شناسی است که البته می‌تواند مورد تردید واقع شود که اگر اعتقاد سیدآبادی این باشد، یعنی او اساساً مشروعیت و مقبولیت علم جامعه‌شناسی را زیر سوال برد، مباحث مفصلی مطرح می‌شود که جای بحث آن‌ها در این مقاله نیست.^۵

(۳) نکته دیگر که بسیار هم حائز اهمیت است، این نکته است که به هر حال، هر علمی که مربوط به انسان، در معنای مدنی اش بشود، فاقد قطعیت صد در صد است. کمابیش به همین علت نیز این علوم را علوم نرم نامیده‌اند؛ چرا که هم به علت جوان بودن و هم به سبب نامتعین بودن نسبی موضوع، نتایج و دستاوردهای این علوم بسیار زود دستخوش تغییر و تحول می‌شوند. مخاطب‌شناسی هم به عنوان نامی دیگر برای بخشی از جامعه‌شناسی، از ماجرا مستثنی نیست و مشخص نیست چرا سیدآبادی، تا بدین حد نسبت به سرانجام یافتن آن ابراز تردید می‌کند.

(۴) بنا بر نکات پیشین، می‌توان نتیجه‌گیری کرد که اگر قائل به مخاطب‌شناسی، هم چون بخشی از یک علم (جامعه‌شناسی) هستیم، آن گاه باید به دنبال اصول کلی رفتار مخاطبان بگردیم، نه مصادیق این اصول که در این صورت تا حدود زیادی مشکل مطرح شده در مقاله حل می‌شود و اگر هم قائل به علم بودن مخاطب‌شناسی نیستیم، اساساً نباید به دنبال ایقان باشیم و باید بنا به هر مورد، تا حد امکان در شناخت پیشینی از مخاطب‌مان بکوشیم که به نظر نمی‌آید امر مذمومی نزد هیچ کس باشد.

(۵) نکته دیگری که بارها توسط سیدآبادی مورد تأکید قرار می‌گیرد و این تأکید چندباره چندان موجه نیست، معدل‌گیری از ویژگی‌های مخاطب در

مخاطب‌شناسی است. گفتیم که او معتقد است، نمی‌توان از نوجوانان در معنای تمام آحاد آنان بحث کرد. مبنای منطقی بحث سیدآبادی روشن نیست. مشخص نیست او به چه علت نویسندگان را از مخاطب قرار دادن کلیه نوجوانان منع می‌کند؛ چرا که به هر حال، حتی اگر دو نفر برای یک متن به عنوان مخاطب در نظر گرفته شوند، قسمتی از ویژگی‌های هر یک نادیده گرفته می‌شود و ویژگی‌های مشترک آن دو مورد نظر قرار می‌گیرد. به هر حال، هریک تا حدی از آن متن استفاده خواهند کرد، اما این بدان معنی نیست که هیچ کدام‌شان از متن استقبال نخواهند کرد. سیدآبادی در این گزاره دچار اشتباه ظریفی شده است. آن گاه که ما می‌کوشیم متنی برای

**سیدآبادی را
علی رغم تمام
ایرادات مبنایی
که بر دیدگاه‌هایش
وارد است،
باید واجد
یک ویژگی دانست
که در کم‌تر منتقد
ادبیات کودکی
یافت می‌شود
و آن،
کوشش برای
تولید نظریه است**

بیش از یک نفر تولید کنیم، این گونه نیست که از توانایی‌های آن دو معدل بگیریم، بلکه می‌کوشیم ویژگی‌های مشترک آن‌ها را بیابیم و بر آن اساس متن را تنظیم کنیم و درست به همین علت، چه آنانی که توانایی‌های بالاتر از متوسطی دارند و چه آنانی که توانایی‌هایی پایین‌تر از متوسط دارند، می‌توانند از متن استفاده کنند. بدین ترتیب، خطر ادبیات کودکان متوسط، آن گونه که سید آبادی متصور می‌شود، ممکن نیست. اساساً مشخص نیست چرا سید آبادی به جای تفاوت (که نوعی هم ارزی را نشان می‌دهد)، از توانایی‌های بیشتر و کم‌تر (که نشان از نوعی سطح بندی دارد)، استفاده می‌کند. اتفاقی که امکان وقوع دارد (و چه بسا اکنون نیز اتفاق افتاده باشد) و می‌توان به عنوان یک فرد معمولی و نه منتقد یا نظریه‌پرداز، پیشنهاد جلوگیری از وقوع آن را به نویسندگان داد، محدود ماندن متون تولیدی، در حد ویژگی‌های مشترک است که نتیجتاً برخی از نیازهای قشر خاصی از نوجوانان را که تمایلات متفاوتی دارند، برآورده نخواهد کرد و بدین ترتیب، آنان یا به متون بزرگسالان (که ممکن است برای شان مفید نباشد) رجوع می‌کنند و یا این که نیازهای شان هیچ گاه برآورده نخواهد شد.

۶) در کل، می‌توان گفت که سید آبادی در این دو مقاله، به رد کردن ادعاهایی می‌پردازد که اصولاً هیچ گاه بیان نشده‌اند. شاید بشود گفت که اصولاً اصطلاح مخاطب‌شناسی، ناظر بر نوعی علم نیست و دالی برای فرآیند کسب مجموعه آگاهی‌هایی است که هر تولیدکننده متنی، هنگام تولید متن، از مخاطب خود کسب کرده است و به نظر نمی‌آید کسی مخالف هر چه بیشتر و دقیق‌تر شدن این مجموعه آگاهی‌ها باشد. در این دو مقاله، سید آبادی به جنگ دشمنی موهوم می‌رود؛ دشمنی تا آن حد رسوا و از پیش باخته که امروزه هیچ کس از آن طرفداری نمی‌کند.

۷) اما در مقاله دوم (شناخت پیشینی از مخاطب، پژوهشنامه، شماره ۲۹)، سید آبادی دو استدلال دیگر نیز مطرح می‌کند تا بالکل، امکان ایجاد تصویری صحیح از مخاطب رد شود. هر دو استدلال مبتنی بر نظریه‌های متنی جدید، از جمله نظرات ژولیا کریستوا راجع به بینامتنیت و رولان بارت و همفکرانش در باب فرآیند خوانش است. نخستین استدلال او بر پایه این اصل خوانش مطرح شده است «که مخاطب در متن معنا می‌شود». می‌نویسد: «می‌توانیم بگوییم که شناخت مخاطب، تنها محدود به ویژگی‌های افراد مخاطب نیست، بلکه مخاطب در تعامل با متن شکل می‌گیرد و شناخت مخاطب، شناختی متنوع از متن و چگونگی دریافت او از متن، بی‌معناست. این عبارت به قدری آکنده از اشتباه و بی‌توجهی به گزاره‌های بدیهی و عادی است که به نظر می‌رسد برای توضیح دادن اصل مطلب، صفحات فراوان و وقتی طولانی لازم است. به صورت خلاصه، می‌توان برای روشن‌تر شدن اشتباه موجود در متن، به چند نکته اشاره کرد: اول آن که مخاطبی که در تعامل با متن شکل می‌گیرد، نه تنها نباید توسط نویسنده شناسایی شود، بلکه اساساً نویسنده توانایی شناسایی‌اش را ندارد. این مخاطب فرضی، موجودی فیزیکی نیست که تمایلات یا ویژگی‌های بدنی - روانی مشخصی داشته باشد. آن جا که ما می‌گوییم مخاطب در متن آفریده می‌شود، مراد ما این است که هر متن، خود، باعث می‌شود هر خواننده، استراتژی‌های متفاوت و خاصی برای خواندن آن متن خاص برگزیند. بدین ترتیب، شما وقتی مشغول خواندن متن حاضر هستید، از استراتژی‌های کاملاً متفاوتی برای خواندن استفاده می‌کنید، به نسبت وقتی که مشغول خواندن رمانی از کوندرا، یا نامه‌های عاشقانه سال‌های گذشته خود، یا متن املائی فرزندان هستید. به این ترتیب، شما در مقام مخاطب، در تعامل با متنی خاص، شکل متناسب می‌گیرید و با هر متن بازی دوگانه‌ای را آغاز می‌کنید که در آن، هر یک از دو طرف می‌کوشد که دیگری را مغلوب کند و به وی شکل دهد. این جدال، گاه تعامل (باختین و کریستوا)، گاه مبارزه (بودریار و دریدا) و گاه معاشقه در معنای جنسی‌اش (بارت) نامیده می‌شود. این جدال و

شکل‌گیری دوسویه، به مبحث مخاطب‌شناسی هیچ ربطی ندارد و طبیعی است که هر نویسنده‌ای می‌کوشد بر مبنای شناختش از مخاطب، این جدال را به هر گونه‌ای طراحی کند که خود (به عنوان خالق متن) پیروز شود و پیام‌هایش را به شما انتقال دهد. ظاهراً سید آبادی، با یکی گرفتن آن مخاطب فرضی و این مخاطب فیزیکی، دچار مغلطه‌ای شده که می‌تواند در پرونده‌اش نکته‌ای مجهول ایجاد کند.

۸) اما استدلال دیگر سید آبادی، در مقاله دوم نیز دست کمی از استدلال پیشین ندارد. وی با مطرح کردن مبحث بینامتنیت کریستوا (که البته نخستین مطرح‌کننده این بحث، نه کریستوا که باختین است) و این نکته هر متن، بنابر رابطه‌ای که در شبکه متون، با کلیه متن‌های موجود برقرار می‌کند، معنا می‌یابد، می‌نویسد: «هر متنی در تعامل با متون دیگر معنی می‌یابد، اما هر متن ویژه کودک و نوجوان از یک سو، با متن‌های دیگر ویژه کودکان و نوجوانان ارتباط دارد و از سوی دیگر، با متن‌های ادبیات بزرگسال در ارتباط است... کودکان مخاطب هر متن، اگر چه ممکن است خیلی از متون ویژه خود را خوانده باشند، بی‌تردید از متون ویژه بزرگسال بی‌خبرند. این ویژگی، مخاطب‌شناسی را در حوزه ادبیات کودک و نوجوان، دچار مشکل و پیچیدگی می‌کند». این جا نیز اگر بخواهیم اشتباهات سید آبادی را یکی یکی باز کنیم، ناچاریم صفحه‌ها بنویسیم و بینامتنیت را به صورت کامل توضیح دهیم. به صورت بسیار خلاصه، می‌توان گفت که مبنای استدلال باختین و سپس کریستوا، بر این نکته استوار است که هر نویسنده و خواننده‌ای، بی‌اختیار هنگام نگارش یا خوانش متن، متن پیش رو را با مجموعه متونی که خوانده، مقایسه می‌کند. بنابراین، مفهومی که هر واحد معنایی منتقل می‌کند (چه در هنگام نگارش و چه هنگام خوانش)، نمی‌تواند جدای از تأثیراتی باشد که از این مقایسه بر می‌خیزد. هر معشوقه‌ای در هر متن، ما را به مقایسه با هزاران معشوقه‌ای که در هزاران متن دیگر خوانده‌ایم، و می‌دارد. بنابراین، این معشوقه (مثلاً زن آثیری در بوف کور) بدون تردید مناسباتی برقرار می‌کند با دیگر معشوقه‌ها (مثلاً اودت در رمان در جست و جوی... اثر پروست؛ مشروط بر آن که آن متن را قبلاً خوانده باشیم). پس اگر ما شخصیت زن آثیری را یک واحد معنایی بدانیم که قرار است مدلولی را در ما بیدار کند، این مدلول بی‌تأثیر از این مقایسه و هزاران مقایسه دیگر که به صورت ناخودآگاه در ذهن ما اتفاق می‌افتد، نخواهد بود. هر شخصیت، واژه و کنش داستانی، در شبکه‌ای از عناصر هم‌ارز قرار می‌گیرد و در آن محور معنا می‌شود. دنیای داستان، از منظر کریستوا و باختین، سرشار از دیالوگ‌ها، شخصیت‌ها و کنش‌هایی است که در یک شبکه به هم معنا می‌بخشند و این شبکه‌ها سازنده یک محور معنایی هر متن، یعنی محور عمودی هستند، اما معنای هر متن، وابسته به یک محور دیگر هم هست و آن، محور افقی معنایی است؛ یعنی هم‌نشینی و تلاوم واحدهای معنایی که سازنده معنای صریح متن هستند. مشخص نیست چرا سیدآبادی از این انگاره، یعنی بینامتنیت، برای رد امکان مخاطب‌شناسی در ادبیات کودک و نوجوان بحث می‌کند. اتفاقاً این نکته که حجم پیش - خواننده‌های کودک و نوجوان، پایین‌تر و کم‌تر از بزرگسالان است، بدین معناست که محور افقی معنابخشی (یعنی معنای صریح متن)، اهمیت بیشتری در خوانش مخاطب دارد و بنابراین، شناخت بیشتر تمایلات فردی مخاطب، می‌تواند تأثیر بیشتری بر میزان استقبال مخاطب از متن داشته باشد. اشتباه فاحش دیگر سیدآبادی، این است که تصور کرده این که یک متن در رابطه‌ای بینامتنی با دیگر متون قرار دارد، بدین معناست که خواننده باید با تمام آن متونی که در به وجود آوردن این متن مؤثر بوده‌اند، آشنا باشد تا معنای متن را بفهمد. در حالی که این کاملاً غیرممکن است؛ چون از سویی، هر متن در ذهن هر خواننده، به نوعی خاص معنا می‌شود و از سوی دیگر، روابط بینامتنی، از دیدگاه کریستوا و باختین، آن چنان ظریف، شخصی و درونی است که تصور استخراج آن نیز کمابیش غیرممکن است. بدین ترتیب، می‌بینیم اشکالی که سیدآبادی به مخاطب‌شناسی در ادبیات کودک می‌گیرد، تا حدود زیادی بی‌معنا و ناموجه است.

۹) در کل و در مقام جمع بندی بررسی دیدگاه سیدآبادی در مورد

مخاطب‌شناسی، باید گفت که وی از یک سو، مخاطب‌شناسی ادبیات کودک را از حوزه‌هایی محروم می‌کند که از ابتدا نیز هیچ کس برای مخاطب‌شناسی در نظر نگرفته بوده و توصیه‌هایی برای مخاطب‌شناسی دارد که از ذاتیات این علم (اگر مخاطب‌شناسی را علم بدینیم) است و از سوی دیگر، برای این موارد از دلایلی سود می‌جوید که اکثراً یا نامربوط و یا ناشی از نوعی اشتباه دید هستند. در واقع سیدآبادی، در این مقالات - که ظاهراً کاملاً معقول و شایسته دارند - موضوعاتی بدیهی و مشخص را با دلایلی اشتباه و نامربوط، به اثبات می‌رساند.

۲) رویکردهای دوگانه:

گفتیم که سیدآبادی، به عنوان پایه و آغازگاه نظریات خویش، در مقاله ادبیات کودکان متوسط، دو نوع رویکرد را به ادبیات کودک بازشناسی می‌کند، یکی رویکرد ادبی و دیگری رویکرد ارتباطی و سپس منافع و مضار هر یک را برمی‌شمرد. البته، او معتقد است که حتی اگر رویکرد ادبی محض داشته باشیم، باز هم می‌توانیم ادبیات را در قالب مدل ارتباطی دکتر محسنیان‌راد بگنجانیم. او با فرض گرفتن ایجاد ارتباط با خود، دو حالت دیگر نیز به حالت‌های چهارگانه پیشنهادی دکتر محسنیان اضافه می‌کند تا بتواند ادبیات را در این قالب بگنجانند. انتقاد ما به این ادعای سیدآبادی، از چند جنبه صورت می‌گیرد. یکی همین مطابقت الگوهای پیشنهادی سیدآبادی با ادبیات است. دیگر مشکل دیدگاه سیدآبادی، نوعی غفلت از جایگاه ماهوی این رویکردهاست که بالکل، منافع و مضار مطروحه سیدآبادی را زیر سؤال می‌برد و بالاخره، در مورد روش سیدآبادی در این استدلال نیز نکاتی شایان ذکر به نظر می‌رسد:

۱) نکته‌ای که باید در مورد انطباق رویکرد ادبی محض (به بیان خود سیدآبادی) و مدل ارتباطی موردتوجه قرار گیرد. هدف از این انطباق است. ما می‌دانیم که قصد از پیش کشیدن چنین مدلی در کل، دست یافتن به مناسبات ممکن میان نیت مؤلف و دریافت مخاطب است تا پیش زمینه‌ای باشد برای هر چه نزدیک شدن به همسانی این دو مؤلفه. همان گونه که خود سیدآبادی هم تأکید کرده، از نظر دکتر محسنیان، ارتباطی موفق است که حاصل تقسیم دریافت مخاطب بر نیت مؤلف، برابر با یک باشد. در واقع، طراح این مدل برای این که بتواند ارتباط موفق را به زبانی ریاضی بیان کند، به هر مؤلفه نامی جبری داده و آن گاه در یک معادله، انواع مختلف مناسبات مؤلفه‌ها را طبقه‌بندی کرده تا به صورت صریح و مختصر و هم چنین آسان فهم ایده خود از ارتباط موفق را نشان دهد. در حالی که می‌دانیم در رویکرد ادبی، موفقیت متن، هم چون حامل معنا، به معنای همسانی نیت مؤلف و دریافت مخاطب نیست، بلکه اساساً روابط بین نیت مؤلف و دریافت مخاطب، فاقد اهمیت ارزیابی می‌شود. درست به همین دلیل، گنجاندن ادبیات در این مدل، اهمیت و کارایی چندانی نخواهد داشت. البته، باید تأکید کرد که از این نظر، این انطباق مشکل منطقی ندارد، بلکه تنها فاقد کاربرد است. به عبارت دیگر، از آن جا که در رویکرد ادبی (آن چنان که سیدآبادی می‌گوید)، متنی که در آن نیت مؤلف با دریافت مخاطب یک‌سان باشد، از متنی دیگر که فاقد این ویژگی است، موفق‌تر یا ناموفق‌تر ارزیابی نمی‌شود و اساساً دیگر کسی با نیت مؤلف (که دستیابی به آن نیز تقریباً غیر ممکن است) کاری ندارد که بخواهد آن را با دریافت مخاطب (که به تعداد آحاد خوانندگان تکرر دارد و از این جهت، آن نیز غیر قابل دسترسی است) مقایسه کند و در این مدل بگنجانند (که گنجاندن در این مدل نیز دلیلی ندارد) و آن گاه به نتیجه‌ای برسد که این نتیجه نیز سودی در پی ندارد، این انطباق فاقد توجیهی پراگماتیک است و دقیقاً به همین علت، بی‌پایه ارزیابی می‌شود.

۲) نکته مهم دیگر که سیدآبادی از آن غفلت کرده، این است که ادبیات ویژگی‌ای دارد که دیگر ژانرها ندارند و همین ویژگی می‌تواند کلاً مدل پیشنهادی سیدآبادی را متحول کند. این ویژگی، آن است که ادبیات بر پایه سوء تفاهمی عظیم بنا شده است؛ نویسنده ادبی وقتی متن را می‌نویسد و یا وقتی مخاطب خود را در حال خواندن اثرش تصور می‌کند، احساس می‌کند که معانی را به خوبی در قالب کلمات ریخته و مخاطب مفروضش (همان مخاطب مستتر متن)، می‌تواند

معانی را همان گونه که وی در متن گنجانده، دریافت کند. از سوی دیگر، مخاطب که متن را می‌خواند، معانی ادراک شده‌اش را به نویسنده نسبت می‌دهد و بدین ترتیب، اعلام می‌کند که آن معانی‌ای را که نویسنده در متن گذاشته، می‌فهمد این ویژگی ادبیات، ناشی از آن است که نویسنده و مخاطب، تنها در این ژانر است که بیشترین آزادی را در خلق مخاطب و مؤلف مستتر متن دارند. در انواع دیگر متون (از نامه‌های اداری تا نامه‌های عاشقانه و دوستانه)، مؤلف و مخاطب مستتر، پیشاپیش تعیین شده‌اند و به همین دلیل، می‌توان با اطمینان بیشتر از نیت مؤلف و دریافت مخاطب در آن موارد سخن گفت. این جاست که باز هم مدل پیشنهادی سیدآبادی خنده‌دار می‌شود؛ چرا که در این صورت، باز هم مخاطب معانی خلق شده توسط خویش را تحت این عنوان نمی‌شناسد و بدین ترتیب، فرقی بین دریافت خواننده (که در مدل با M پریم از آن یاد می‌شود) و معانی تولید شده توسط مخاطب (که با حرف M خارج از پراتنر مشخص می‌شود)، وجود ندارد. شاید بتوان بحث را با مثالی روشن‌تر کرد. سیدآبادی در تحلیل داستانی از فریدون عموزاده خلیلی می‌نویسد: نویسنده، فرآیند سازگار شدن با مرگ را یک فرآیند فشرده اجتماعی می‌داند که چند مرحله را شامل می‌شود. «مشخص است که سیدآبادی در مقام یک خواننده، معنایی از متن دریافت کرده است. او این معنا را به هم‌راه باقی معانی ناگفته، هنگام خوانش متن و برقراری ارتباط با مؤلف مستتر، دریافت کرده است، اما آیا می‌توان مشخص کرد که این تعریف تولید شده خود اوست یا این که از سوی نویسنده در متن نهاده شده است؟ پیشاپیش گفتیم که این مدل، از لحاظ تئوریک غیر منطقی نیست، اما از آن جا که در این مثال - سیدآبادی، آن چه را به عنوان معنای متن (و نه معنای تولید شده توسط خود) دریافت می‌کند - که برآیندی است از امکانات متن داستان عموزاده و ویژگی‌ها و توانایی‌های سیدآبادی - به حساب عموزاده می‌گذارد و خود را هم چون دریافت‌کننده‌ای تصویر می‌کند، این مدل فاقد کارایی است. گفته‌های هر خواننده‌ای در مورد محتوای متن، از همین ویژگی برخوردار است. مثلاً وقتی کسی در مورد کافکا می‌گوید، او جهان را بسیار تیره و تاریک داستان‌هایش تصویر کرده یا در مورد کوندرا می‌گوید، او به رفتار جنسی هم چون موردی ویژه نگاه می‌کند، عملاً این التقاط را انجام می‌دهد و بخشی از معنای تولید شده توسط خود را به نویسنده نسبت می‌دهد. نکته قابل ذکر این که هر متنی تا حدودی همین ویژگی را دارد، اما تفاوت این جاست که چون متون ادبی، اولاً به دلیل ویژگی‌هایشان دایره مدلول‌های بسیار بزرگ‌تری دارند و ثانیاً نیت مؤلف در آن‌ها بسیار پوشیده‌تر از دیگر انواع متون است، عملاً این التقاط به اوج خود می‌رسد تا حدی که دیگر معنای مجرد متن، قابل تفکیک از داوری و اعمال نظر مخاطب نیست.

۳) اما این انطباق، تنها یک قسمت از تلاش سیدآبادی، برای منطبق کردن دو حوزه ادبیات و ارتباطات است. او پس از این بحث، سعی می‌کند دو رویکرد ادبی و ارتباطی را با هم موازی نشان دهد و سپس برای هر یک منافع و مضاری برشمرد. در این بند، سعی خواهیم کرد بررسی کنیم که آیا تصویری که سیدآبادی از این دو رویکرد دارد، تصویری درست است؟ یعنی آیا وی از این دو رویکرد، در جایگاه خودشان استفاده کرده است؟ سیدآبادی می‌گوید: «وقتی در بحث انتظارات‌مان از ادبیات، کانون توجه‌مان را به مخاطب معطوف کنیم و عناصر دیگر را بر اساس آن سامان دهیم، رویکردمان ارتباطی خواهد بود و اگر کانون توجه‌مان متن باشد، رویکردمان، رویکرد ادبی محض خواهد بود.» (پژوهشنامه، ش ۲۵، ص ۱۲) مشخص است که موضع سیدآبادی در این گزاره، کاملاً نامشخص است. بدین معنا که مشخص نیست سیدآبادی در چه مقامی، این گزاره را صادر کرده است. وی این دو رویکرد را در بحث انتظارات از ادبیات می‌گنجاند. این هیچ عیبی ندارد، اما آقای سیدآبادی چه کسانی را واجد چنین جایگاهی می‌داند که می‌توانند در باب درستی یا نادرستی انتظارات موجود از ادبیات کودک بحث کنند؟ به نظر می‌رسد تنها جایگاهی که آقای سیدآبادی می‌تواند برای صلاحیت چنین افرادی برای بحث از چنین موردی مطرح کند، جایگاه یک متن‌شناس،

متخصص این ژانر و یا به عبارت دیگر، نظریه‌پرداز ادبی باشد، یعنی پیش‌فرض آقای سیدآبادی، این است که کسانی (احتمالاً سیاستمداران یا قدرتمندان) انتظاراتی از ادبیات (اعم از کودک و نوجوان یا بزرگسال) دارند و کسی که با این ژانر (نه به معنای مصادیق آن، بلکه به معنای ذات آن) آشناست، می‌تواند بگوید که آیا این انتظارات منطقی و درست است یا خیر. تا این جای کار مشکلی وجود ندارد؛ یعنی سیدآبادی می‌گوید، در میان نظریه‌پردازان دو رویکرد وجود دارد؛ رویکرد ادبی محض و رویکرد ارتباطی. این حکم تا حدود زیادی درست است، اما ادامه گزاره فوق، همه چیز را به هم می‌ریزد. سیدآبادی می‌گوید: «اگر کانون توجه‌مان را به مخاطب معطوف کنیم و باقی عناصر را بر اساس آن سامان دهیم... و اگر کانون توجه‌مان متن باشد...» در این که کانون توجه بر یک متن می‌تواند مخاطب یا متن باشد، بحثی نیست، اما آیا یک نظریه‌پرداز عناصر متن را سامان می‌دهد؟ به نظر می‌رسد که جایگاه این دو رویکرد در بحث سیدآبادی، تا حدود زیادی مخدوش است این نکته، آن جا که سیدآبادی از منافع و مضار رویکردها سخن می‌گوید، به روشن‌ترین وجه خود را نشان می‌دهد که در بند بعدی می‌توانیم به آن بپردازیم.

۴) سیدآبادی در بیان مضار هر یک از این رویکردها، چندین مورد ذکر می‌کند. او برای رویکرد ارتباطی، پیامدهایی هم چون: تهی شدن ادبیات از فردیت مؤلف، تقلیل ادبیات به ابزار ارتباط، تبدیل ادبیات کودک به ادبیات کودکان متوسط را بر می‌شمرد. پیامدهای رویکرد ادبی محض هم از نظر سیدآبادی عبارتند از: درهم ریختن مرز ادبیات کودک و بزرگسال و عدم استفاده از تمام ظرفیت‌های ادبیات (پژوهشنامه، شماره ۲۵، صص ۱۸۱۴). این جا دیگر مبهم بودن جایگاه رویکردها مشکل‌ساز می‌شود. پیامدهایی که سیدآبادی برای این دو رویکرد برمی‌شمرد، فقط در صورتی امکان وقوع دارند که رویکردها رویکرد نویسندگان باشد. این که نظریه‌پردازان معتقد باشند متن کودک، متن ارتباطی است، در فیزیک و حتی شیوه خوانش متن توسط مخاطب (خصوصاً وقتی مخاطب کودک یا نوجوان باشد) تأثیری نخواهد گذاشت و در چگونگی نگارش نویسنده نیز بی‌تأثیر خواهد بود. بنابراین، به نظر می‌رسد که بر عکس آن چه سیدآبادی در ابتدا پیش‌فرض قرار داده (وقتی در بحث انتظارات‌مان از ادبیات...)، این جا بحث چگونگی نگارش است. این خود مشکل کوچکی نیست که متن سیدآبادی دچارش شده، اما مهم‌تر از این نکته، مبحث دیگری وجود دارد و آن بی‌توجهی سیدآبادی به اصل مهم و موضوعی است که امروزه تمام نوشته‌هایی که موضوع‌شان حول محور متن و نوشتار می‌چرخد، از آن تبعیت می‌کنند و آن، اصل تفکیک سه شخصیت حقوقی است: سیاستگذار، نویسنده و نظریه‌پرداز یا منتقد. اصل فوق الذکر، یعنی تفکیک کامل نظریه‌پرداز یا منتقد، نویسنده و سیاستگذار، ربط مستقیمی به نظریه «مرگ مؤلف» ندارد و خواه ناخواه ما با ورود به گفتمان نظریه‌پردازی، آن را باید بی‌پذیریم. اما عجیب این جاست که هنوز هم در حیطه ادبیات کودک، برخی این سه را با هم اشتباه گرفته و حتی گاه یکی

می‌پندارند. در این جا به نظر می‌رسد توضیح چگونگی این تفکیک، برای ادامه بحث مفید و حتی لازم باشد: آن چه این اصل بر آن دلالت می‌کند، این است که اتفاقاتی که پس از ارائه یک متن می‌افتد و نظریاتی که در مورد آن داده می‌شود، هیچ تأثیری بر آن چه قبل از ارائه متن بر سر آن آمده، نخواهد داشت. به عبارت دیگر، این که یک نظریه‌پرداز بارها تأکید کند که ادبیات غیر ارتباطی است و یا این که مخاطب نقش عمده‌ای در خلق یک اثر ادبی ندارد، نمی‌تواند آن چه را که در واقعیت برای نویسندگان آثار ادبی، هنگام نگارش اتفاق می‌افتد، تغییر دهد. دنیای نظریه‌پردازی، مربوط به اتفاقات درون متنی و پسمانته است. هیچ نظریه‌پردازی نمی‌تواند نویسنده‌ای را مجبور به اطاعت از شیوه خاصی کند. جالب این که سیدآبادی، در مقاله‌اش می‌نویسد: «نباید برای نوشتن همه انواع ادبیات

کودک و نوجوان، نسخه واحدی پیچیده شود، به خصوص نسخه شناخت پیشینی از مخاطب» مشخص است که در این عبارت، سیدآبادی خود را در مقامی دیده که می‌تواند برای نویسنده نسخه (دستورالعمل) صادر کند و این در حالی است که امروزه حتی این حق از سیاستگذاران نیز سلب شده است. بنابراین، مشخص نیست سیدآبادی در چه جایگاهی می‌تواند برای نویسندگان دستورالعمل صادر کند. از سوی دیگر، نقش نظریه‌پرداز را با نقش سیاستگذار نیز نباید یکی پنداشت. هنگامی که سیدآبادی به پیامدهای منفی این دو رویکرد اشاره می‌کند، از امکان وقوع اتفاقاتی خبر می‌دهد که جلوگیری و منع از آن‌ها و حتی نامطلوب بودن‌شان، نه تنها به حوزه نظریه‌پردازی مربوط نیست، بلکه کاملاً و صد در صد در حوزه سیاستگذاری قرار می‌گیرد. در واقع، کلام سیدآبادی در این دو مقاله (خصوصاً مقاله نخست) را این گونه می‌توان خلاصه کرد: «اگر نظریه‌پردازان، رویکرد ارتباطی (یا ادبی) به ادبیات کودک و نوجوان داشته باشند، آن گاه نویسندگان به شیوه خاصی خواهند نوشت که نتایج نامطلوبی برای سیاستگذاران خواهد داشت.» مشخص است که این سهل‌انگاری سیدآبادی، تا چه حد به استدلال او لطمه زده و نظر او را مغشوش کرده است.

و بالاخره، در نگاهی کلی به چگونگی تفکیک، شرح و استفاده سیدآبادی از دو مفهوم رویکرد ادبی محض و رویکرد ارتباطی به ادبیات، باید خاطر نشان کنیم که وی بسیاری از اصول اولیه و بدیهی را نادیده گرفته و آن چنان به انطباق رشته‌های جداگانه (علم ارتباطات و نظریه ادبی) اشتیاق ورزیده که توجیه کاربردی عملش را گاه فراموش کرده است. او در این مبحث، جایگاه نظری مشخص و معینی ندارد و امور مربوط به نظریه‌پردازی، سیاستگذاری و نگارش را آن چنان در هم آمیخته که تفکیک‌شان چندان ممکن نیست. ضمن آن که چون این درهم‌آمیزی، پایه بحث او را تشکیل می‌دهد، با از دست رفتن مشروعیت این بحث، کمابیش کل آن چه سیدآبادی در باب این دو رویکرد و منافع و مضارشان می‌گوید، از درجه اعتبار ساقط می‌شود.

۳) تناقضات:

خوشبختانه، تناقضات چندان در آرا و آثار سیدآبادی نمی‌توان یافت. وی اگر چه مبانی کارش را چندان واضح و روشن و منطقی پی‌ریزی نکرده، به هر حال مشخص است که در آثارش از رویکردی واحد سود می‌برد و به همین دلیل، تناقض چندان در نوشته‌های مختلفش دیده نمی‌شود.

تنها تناقض آشکار و مهمی که در کار سیدآبادی به چشم می‌خورد، استفاده از منابع مخالف و بی‌ربط است. وی می‌کوشد رویکرد ارتباطی به ادبیات را با استفاده از ایده، فضای بین‌الذات‌های ژولیا کریستوا تبیین کند و این در حالی است که خود کریستوا، مخالف هر گونه نگاه ارتباطی صرف به متون بازی هم چون متون ادبی است. جالب این که در مقاله‌ای که سیدآبادی، در توضیح ایده‌های کریستوا به آن ارجاع داده هم به این نکته صراحتاً اشاره شده است: «ایده بینامتنیت پیامدهایی دارد. پیامدهایی که هر گونه ادعایی را مبنی بر اصالت

**وی می‌کوشد رویکرد ارتباطی به ادبیات را
با استفاده از ایده، فضای بین‌الذات‌های
ژولیا کریستوا تبیین کند و این در حالی است که
خود کریستوا، مخالف هر گونه نگاه ارتباطی صرف
به متون بازی هم چون متون ادبی است**

متن... به چالش می‌کشد.»^۷ به نظر می‌رسد تذکر این نکته لازم باشد که اصالت متن، مبنای کلی هر گونه رویکرد ارتباطی است.

نکته مهم دیگری که در کتاب «شعر در حاشیه» دیده می‌شود، و نوعی تناقض را می‌رساند این نکته است که ایراداتی که در آن کتاب، به نظریات محمود کیانوش وارد می‌شود، ناشی از هر دو رویکرد است؛ یعنی وی از سویی کیانوش را متهم به تهی کردن شعر از فردیت شاعر می‌کند که بدین ترتیب باید سیدآبادی را واجد رویکرد ادبی دانست و از سوی دیگر، از چارپاره سرایی او بدین علت که قالبی مخصوص دوران گذار است و مناسب این روزگار نیست، انتقاد می‌کند که می‌تواند ما را مجاب سازد که سیدآبادی، رویکردی ارتباطی به ادبیات کودک دارد. به هر حال، به غیر از این دو تضاد، باقی مؤلفه‌های موجود در متون سیدآبادی، در تناسبی نسبی به سر می‌برند و سازنده تصویری متناسب از سیدآبادی در متون هستند.

۵) جمع بندی:

سیدآبادی را علی‌رغم تمام ایرادات مبنایی که بر دیدگاه‌هایش وارد است، باید واجد یک ویژگی دانست که در کم‌تر منتقد ادبیات کودک می‌شود و آن، کوشش برای تولید نظریه است. او خلاف بسیاری دیگر (و شاید نگارنده متن حاضر)، صرفاً به برگردان نظریه‌های دیگران اکتفا نمی‌کند، بلکه نخستین گام را در راه تولید نظریه برداشته و از این نظر شایسته تحسین و تقدیر است، اما متأسفانه، این گام تا حدود زیادی کج و ناراست برداشته شده و مبتنی بر مبنای درستی نیست.

حجم قابل توجهی از نقدهای سیدآبادی، به توصیف ریزبینانه متون مورد نقد، اختصاص یافته است؛ یعنی بیش از آن که در باب کتاب سخن گفته شود، آن چه در کتاب آمده، با دقت بیشتر بازگویی می‌شود

معقول و متعارف تنظیم کرده‌اند (متونی که خبر از نویسنده‌ای خوش فکر، نواندیش و مبتکر می‌دهند.) اما هنگامی که در این متون عمیق‌تر می‌شویم، در پس آن ظاهر زیبا، باطنی مغشوش و مبانی‌ای مبهم می‌بینیم که حرف تازه‌ای در چنته ندارد.

جسارت، در سیدآبادی به مثابه نظریه‌پردازی مصمم، به وفور یافت می‌شود و این قابل تحسین است، اما ای کاش این جسارت، با تدبیر و تعمق بیشتر همراه می‌شد.^۸

شاید بزرگ‌ترین ویژگی سیدآبادی در نقدهایش، احتراز چندباره و پیاپی وی از جزم‌گرایی است.

حجم قابل توجهی از نقدهای سیدآبادی، به توصیف ریزبینانه متون مورد نقد، اختصاص یافته است؛ یعنی بیش از آن که در باب کتاب سخن گفته شود، آن چه در کتاب آمده، با دقت بیشتر بازگویی می‌شود و سیدآبادی می‌کوشد دیدگاه نویسنده را در کتاب ارزیابی کند و با دیدگاه‌های موجود در جهان واقع بسنجد.

نکته دیگری که بارها توسط سیدآبادی مورد تأکید قرار می‌گیرد و این تأکید چندباره چندان موجه نیست، معدل‌گیری از ویژگی‌های مخاطب در مخاطب‌شناسی است.

در مقام جمع بندی بررسی دیدگاه سیدآبادی در مورد مخاطب‌شناسی، باید گفت که وی از یک سو، مخاطب‌شناسی ادبیات کودک را از حوزه‌هایی محروم می‌کند که از ابتدا نیز هیچ کس برای مخاطب‌شناسی در نظر نگرفته بوده و توصیه‌هایی برای مخاطب‌شناسی دارد که از ذاتیات این علم (اگر مخاطب‌شناسی را علم بدانیم) است و از سوی دیگر، برای این موارد از دلایلی سود می‌جوید که اکثراً یا نامربوط و یا ناشی از نوعی اشتباه دید هستند.

خوشبختانه، تناقضات چندانی در آرا و آثار سیدآبادی نمی‌توان یافت. وی اگر چه مبنای کارش را چندان واضح و روشن و منطقی بی‌ریزی نکرده، به هر حال مشخص است که در آفرش از رویکردی واحد سود می‌برد و به همین دلیل، تناقض چندانی در نوشته‌های مختلفش دیده نمی‌شود.

سیدآبادی را علی‌رغم تمام ایرادات مبنایی که بر دیدگاه‌هایش وارد است، باید واجد یک ویژگی دانست که در کم‌تر منتقد ادبیات کودک می‌شود و آن، کوشش برای تولید نظریه است.

پی‌نوشت:

۱. همین جا و پیش از آغاز بحث، باید از مساعدت‌های دوستان و اساتید عزیز، آقای مهدی حجوانی و خود آقای سیدآبادی که با رویی گشاده، مطالب مورد نیاز را در اختیار قرار دادند و هم چنین آقای نوروزی که بدقولی‌های مکرر را به من بخشیدند، یاد کنم و سپاسگزار آنان باشم.
۲. کتاب ماه، ش ۱۷: ادبیات کودک و رویکردهای جدید به دین
۳. کتاب ماه، شماره ۱۹
۴. کتاب ماه، شماره ۱۹
۵. از آن جا که سیدآبادی، هیچ گاه به این امر تصریح نکرده، بحث در این مورد را به زمانی وا می‌گذاریم که موضع خویش را در این باب مشخص کرده باشد.
۶. پژوهشنامه، شماره ۲۶: آن سوی قبله، ص ۱۶۸
۷. وابستگی متون، تعامل متون: کریستین ویلکی، ترجمه طاهره آدینه‌پور، پژوهشنامه، شماره ۲۸، ص ۵
۸. حرف‌های بسیار بیشتری می‌شد در باب نظریات سیدآبادی بیان کرد. اما از آن جا که بسیاری از ویژگی‌های سیدآبادی با هم نسلانش مشترک است، آن حرف‌ها را برای مقالات پایانی نگاه می‌داریم.

نکته بسیار مهم دیگر این که سیدآبادی هم از همان نقص‌هایی رنج می‌برد که نسل پیشینش را در نظریه‌پردازی و نقد ادبیات کودک و نوجوان ناکام کرد. او هم مثل سرشار، کیانوش یا ابراهیمی، جایگاه سیاستگذار و منتقد را خلط می‌کند و مانند آنان، از یک سو متون کودک را بیشتر ارتباطی می‌داند و از سوی دیگر، از تهی شدن شعر از فردیت شاعر می‌نالند. هم چنین، سیاستگذار را موظف به هدایت نویسندگان می‌داند و از سانسور گله دارد...

سیدآبادی متأسفانه، گاه اصولی را فراموش می‌کند که از فرط بدبختی بودن، تکرار نمی‌شود. گاه ایده‌هایی را مطرح می‌کند که هیچ کاربردی جز اضافه کردن حجم مطالب تئوریک ندارد و گاه حرف‌هایی می‌زند که اگر به زبان امروزی برشان گردانیم، معنای شایان توجهی نخواهد داشت.

در کل، متون نظری سیدآبادی را متونی می‌یابیم که در نظر اول و در ظاهر، نه تنها حرف‌های جدیدی برای گفتن دارند، بلکه این حرف‌ها را به شیوه‌ای